

جایگاه حقوق بشر در نظریه های روابط بین الملل

نسرین مصفا *

دانشیار گروه روابط بین الملل دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران

نبی الله ابراهیمی

دانشجوی دکتری روابط بین الملل دانشکده حقوق و علوم سیاسی

(تاریخ دریافت: ۸۷/۱/۲۸ - تاریخ تصویب: ۸۷/۳/۲۹)

چکیده:

هدف اصلی این مقاله، بررسی و جایگاه حقوق بشر در نظریه های روابط بین الملل می باشد. با جهانی شدن مفهوم و موضوع حقوق بشر و تأثیر آن بر روابط بین کشورها و همچنین تحت الشعاع قرار گرفتن سیاست خارجی دولت ها، مطالعه و بررسی حقوق بشر در نظریه های روابط بین الملل مهم و ضروری گردیده است. در واقع حقوق بشر، مفاهیم اساسی در روابط بین الملل، مانند حاکمیت، دیپلماسی، امنیت، و غیره راه دچار تحول بنیادینی کرده است، در این راستا درک و تحلیل این روند به عنوان یک امر واقع، در راستای مطالعه صلح و امنیت بین المللی می باشد که در حوزه نظری روابط بین الملل جایگاه ویژه ای دارد. سوال اصلی پیرامون پژوهش فوق این می باشد که امروزه در عصر جهانی شدن مفهوم حقوق بشر چه جایگاهی در نظریه های روابط بین الملل دارد؟ مقاله حاضر نخست مفهوم حقوق بشر را مورد کند و کاو قرار داده، سپس به بررسی مفهوم فوق در چهار نظریه روابط بین الملل از قبیل واقع گرایی، لیبرالیسم، سازه انگاری و فمینیسم می پردازد و در پایان از مباحث به طور کلی نتیجه گیری می نماید.

واژگان کلیدی:

حقوق بشر - واقع گرایی - لیبرالیسم - سازه انگاری - فمینیسم

Email: nmosaffa@ut.ac.ir

فاکس: ۶۶۴۰۹۵۹۵

* نویسنده مسئول:

برای اطلاع از دیگر مقالات این نویسنده که در این مجله، منتشر شده اند به صفحه پایانی همین مقاله نگاه کنید.

مقدمه

حقوق بشر، مجموعه‌ای از موازین اصولی درباره تعهداتی است که تمامی افراد را بر مبنای حیثیت و کرامت انسانی دربرمی‌گیرد. این موازین به‌طور گسترده‌ای به عنوان هنجارهای بین‌المللی پذیرفته شده، و برای تعالی و رشد انسان به‌طور اساسی تعریف شده‌اند. این حقوق، دربرگیرنده حق حیات، آزادی و همه عناصر لازم برای یک زندگی انسانی می‌باشد. هنجارهای حقوق بشری، رابطه‌ای را میان افراد و دیگر حوزه‌ها به‌ویژه دولت‌ها بوجود می‌آورد و تعهداتی را ایجاد می‌کند.

ماهیت حقوق بشر، مستلزم این مفهوم است که هر فرد به سبب انسان بودنش دارای حق و حقوقی است. به عبارتی، انسان‌ها بدون چون و چرا حائز حقوق هستند. زیرا آنها انسان‌اند، و این "انسانیت" از اوضاع، احوال، مدارج و منزلت و شایستگی‌های متفاوت اجتماعی آنها جداست.

برای درک بهتر مفهوم حقوق بشر ابتدا، ریشه لغوی حقوق را مورد بررسی قرار می‌دهیم. در زبان انگلیسی Rights، در مفهوم و مضمون، پایه سیاسی و اخلاقی دارد، «حق» ممکن است دلالت بر کاری درست و بجا یا انجام کار درستی باشد، از این رو ما می‌گوئیم که کمک کردن به نیازمندان کاری درست و یا دروغ، کلاهبرداری و سرقت نادرست است. Right در عین حال ممکن است، اشاره به امتیاز و استحقاق ویژه‌ای داشته باشد که فرد نسبت به برخی از چیزها دارد.

حقوق «دارندگان حق» و «دارندگان تکلیف» را در رابطه‌ای قرار می‌دهد که عمدتاً تحت نظارت دارندگان است. کسی که معمولاً ممکن است کم و بیش حقوق خود را بنا بر صلاحدید و تشخیص خودادعا کند. افزون بر این ادعا حقوق، معمولاً بر انواع تقاضاها، نظیر سودگرایی، و غیره اولویت دارد چرا که دارای باری معنوی است.

حقوق بشر، نوع خاصی از حقوق است، حقوق بشر در بنیادی و اساسی‌ترین مفهوم عبارت است از «حقوق اخلاقی مهم و برجسته». بر این حسب است که حقوق بین‌الملل، حقوق بشر را به رسمیت شناخته است. بیشتر کشورها بسیاری از این حقوق را در قانون اساسی، قوانین یا رویه قضایی (حقوقی) خود مورد شناسایی قرار داده‌اند (حقوق بشر نظریه‌ها و رویه‌ها، ۱۳۸۰، ۷۴).

در اینجاست که حقوق بشر با سیاست و قدرت ارتباط برقرار می‌کند، و به عبارتی حقوق بشر، اجرا و عدم اجرای معیارهای آن به عنوان گفتمانی در سطح جامعه بین‌المللی نمود پیدا می‌کند.

با تحولات پس از جنگ جهانی دوم و توجه بیشتر به قواعد حقوق بشری در دستور کار جامعه بین‌الملل، در واقع ما شاهد جهانی شدن حقوق بشر بودیم. این جهانی شدن با نخستین اقدامات ملل متحد در ۱۲ فوریه ۱۹۴۶ که شورای اقتصادی و اجتماعی تشکیل کمیسیون حقوق بشر را با توصیه مجمع عمومی تشکیل داد، وارد مرحله‌ای نوین شد. اعلامیه جهانی حقوق بشر در ۱۰ دسامبر ۱۹۴۸ به تصویب مجمع عمومی ملل متحد رسید. اعلامیه فوق شامل ۳۰ ماده می‌شود که همگی به مبانی حقوق بشر در مورد شأن انسان، آزادی و برابری فرصت‌ها، مدارا، و مفهوم همبستگی اشارت دارد. این اعلامیه، مسئولیت دولت و فرد را به مقوله‌ای جهانی مبدل ساخت.

در حال حاضر، پذیرش جهانی اعلامیه حقوق بشر با قبول اکثر قریب به اتفاق دولت‌ها صورت گرفته است، که البته این خود سرمنشأ سیاسی شدن حقوق بشر در روابط بین‌الملل بود. بر پایه توافق اساسی میان گروه دولت‌های سوسیالیستی و جهان سومی از یکسو و دولت‌های غربی از سوی دیگر، در مورد نیاز به انعکاس اصول عام جهانی حقوق بشر در اسناد، از نظر حقوق الزام‌آور، میثاق بین‌المللی حقوق مدنی و سیاسی و میثاق حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی در سال ۱۹۶۶ تصویب و در سال ۱۹۷۶ لازم‌الاجرا شدند (Forsyth, 2000). (156). حقوق بشر باید به عنوان نهادی ناشی از فرآیند طولانی در نظر گرفته شود و به این ترتیب باید با وضع تاریخی انطباق داشته باشد. در عین حال این واقعیت وجود دارد که، حقوق بشر با روند تاریخ هم مسیر است و جوهر آن یعنی، جهانی بودنش را نباید تغییر داد. بر همین اساس، در ماده ۵ بخش نخست اعلامیه کنفرانس بین‌المللی حقوق بشر وین ۱۹۹۳، این نکته تأکید شد، که تمام مفروضات حقوق بشر جهانی است. امروزه جهانی بودن حقوق بشر کمتر مورد تردید است، و لیکن، این مفهوم جهانی بودن را، نیز باید همه به روشنی درک کنند و بپذیرند که جهانی شدن چیزی نیست که دستوری باشد، همچنین به معنای این امر نیست که اعتقاد (یک گروه از دولت‌ها نسبت به بقیه دولت‌های جهان) اعمال شود. در حالی که حقوق بشر میان همه اعضای جامعه بین‌المللی مشترک است و هر عضو آن جامعه خود را در این حقوق می‌شناسد لیکن هر عرصه فرهنگی و بینش سیاسی، شیوه خاص خود را در اجرای آنها دارد.

با توجه به مسئولیت دولت‌ها در رژیم حقوق بشر در قبال افراد و دیگر دولت‌ها و حتی سازمان‌های بین‌المللی، و همچنین، موجه شدن جنبه جهانی شدن حقوق بشر در روابط بین‌الملل، این رویه می‌تواند مورد کند و کار قرار گیرد. در این راستا، مقاله حاضر جایگاه حقوق بشر را در چهار نظریه‌ی روابط بین‌الملل، واقع‌گرای، لیبرالیسم، سازه‌نگاری و فمینیسم مورد بررسی قرار خواهد داد.

واقع گرایی و حقوق بشر

با توجه به روند بین‌المللی، سمت و سوی و جهت‌گیری فرآیند جهانی شدن حقوق بشر علیه دولت، و کار ویژه‌های سنتی آن در چارچوب پارادایم واقع گرایی در روابط بین‌الملل مورد چالش جدی قرار گرفته است. اصول و معیارهای واقع‌گرایی پاسخگوی تحولات بین‌الملل معاصر، خصوصاً در مقوله حمایت فراگیر از حقوق بشر نخواهد بود، که در این راستا به تحلیل و ارزیابی جایگاه و منزلت حقوق بشر، از رهگذر پارادایم جامعه مدنی جهانی و نسبت آن با پارادایم واقع‌گرایی به برخی مؤلفه‌های اساسی آن مبادرت می‌شود.

در اندیشه واقع‌گرایی، در چارچوب واقعیت تمام واحدهای سیاسی - ملی، سازه‌کاری طراحی می‌شود که در پرتو آن بتوان تمایل طبیعی بشر به منازعه را کم کرد یا این که تا حدی از دامنه قدرت‌طلبی کاست و نه این که پدیده ستیزه جویی و جنگ را به طور کلی از میان برداشته و ریشه‌کن کرد. به عبارت دیگر جهان را متشکل از منافع متعارضی تلقی کرده و با استناد «شخصیت» به دولت‌ها بر این تصورند، که در سطح بین‌المللی، منافع و آمال کشورها هم چون افراد در جامعه داخلی در تعارضند.

مورگنتا، سرشت پایدار بشر را، که از نظر او از گذشته‌های تاریخی فرق نکرده و امکان از بین رفتن ویژگی‌های ذاتی آن وجود ندارد، عامل مؤثر در توضیح و تبیین سیاست بین‌المللی تلقی می‌کند (مشیرزاده: ۱۳۷۷، ص ۱۶۱). در اندیشه فوق، دولت‌ها بازیگران اصلی در سیاست بین‌الملل‌اند، محیط، یا نظام دولتی که دولت‌ها در آن زندگی می‌کنند، اساساً آنارشیک است، تعارض در این نظام را در بهترین حالت می‌توان در جهت کاهش احتمال جنگ اداره نمود. اما جنگ را نمی‌توان منسوخ کرد و در کل، نکته اصلی این بود که راه حل نهایی برای جنگ وجود ندارد. منافع مشترک بشر در بقاء و توسل به حکومت جهانی به جای نظام مرکب از دولت‌ها، همگی پوچ است، با مدیریت باید مبتنی بر منافع ملی دولت‌ها باشد و بهترین حفظ وضع، برقراری موازنه قدرت است (مشیرزاده: ۱۳۸۵، ص ۸۲).

با این مؤلفه‌ها مشخص می‌شود، در محیط یا نظام کاملاً دولتی که در آن حفظ و گسترش منافع ملی فقط هدف است، حقوق بشر نمی‌تواند از جایگاه مناسبی برخوردار باشد. معیار اندیشه واقع‌گرایی، بر این فرض است که پیامدهای سیاست بین‌الملل بنا بر توزیع قابلیت‌های قدرت مادی میان دولت‌ها متکی است.

نواقع‌گراها، هنجارهایی مانند حقوق بشر یا کنشگران غیردولتی را به مثابه نیروهای مستقل و مشخص در روابط بین‌الملل نمی‌شناسند.

از نظر واقع‌گرایی موضوعاتی همانند حقوق بشر، به مثابه تهدید بالقوه‌ای، به طور کلی برای ثبات سامانه بین‌المللی و حاکمیت دولت و اصول سازمان‌یافته اصلی روابط بین‌الملل،

محسوب می‌شود. اگر دولت‌ها رهبری و اداره داخلی دیگر کشورها را در چارچوب نگرانی قاعده‌مند کنش‌هایشان مورد نظر قرار دهند، این ممکن است به منازعه بین‌المللی منجر شود. همانطور که کراسنر نشان می‌دهد: «حاکمیت دولت‌ها مشتمل بر مجموعه منازعه‌آمیز هنجارهایی است که حق خودیاری و هنجار عدم مداخله به‌طور بالقوه‌ای معنا و نمود می‌یابد». واقع‌گراها، ظهور و پذیرش جمعی هنجارهای بین‌المللی مانند حقوق بشر، را، زمانی می‌دانند که توسط هژمون (سرکرده) یا گروه مسلطی از دولت‌ها پذیرفته و گسترش یابد. همچنین واقع‌گراها بر این باورند که موضوعات حقوق بشری که طلایه‌دار در دوره‌های تاریخی متفاوت بوده، بازتاب دغدغه دولت‌هایی است که یک برتری قدرت اقتصادی و نظامی را در اختیار دارند.

واقع‌گراها، فرض می‌کنند که این هنجارها به عنوان یک پدیده ثانویه، به توزیع ظرفیت‌های نظامی در سامانه بین‌المللی بستگی دارد و تغییر متداول هنجارها، یا افزایش یا کاهش دولت‌های قدرتمند، به آن ربط تنگاتنگی دارد (John and Charles, 1990. 283-285).

واقع‌گراها معتقدند که گسترش اخیر حقوق بشر، به‌طور کلی هنجارهای تابعه حقوق بشری، در سامانه بین‌المللی، سبب تسلط مردمسالاری‌های قدرتمندی می‌شود که کشورهای ضعیف، معیارهای داخلی خود را با آنها مطابقت می‌دهند. به عبارتی، در فقدان انگیزه‌های اقتصادی و امنیتی قاطع (درجه اول)، حوزه موضوعی حقوق بشر، کار ویژه‌ای است که گسترش آن منوط به دولت‌های قدرتمند در سامانه بین‌المللی است که خواستار اعمال اصول و هنجارهای رژیم‌ها هستند (Krasner, 1999. 141).

از زاویه دیگر با توجه به این که اصل حقوق بشر از جنبه‌های بسیاری، کاملاً با اصول اخلاقی همخوانی دارد، این مؤلفه‌ها را می‌توان در پارادایم واقع‌گرایی که تناقضی آشکار با اصول اخلاقی دارد، مشخص ساخت.

از دیدگاه واقع‌گرایی سیاسی، اصول انتزاعی اخلاقی را نمی‌توان در مورد اقدامات سیاسی به کار بست. دولتمردان در نوعی از محیط بین‌المللی به عمل می‌پردازند که بواسطه فقدان نهادهای سیاسی مقتدر، نظام‌های حقوقی و معیارهای عمدتاً پذیرفته شده رفتار، متفاوت از محیط داخلی هر کشوری است (دوئری و فالترگزاف، ۱۳۷۶، ۱۸۳).

در واقع حقوق بشر، در ذیل معیار نظریه اخلاقی است که به نوعی ارجاعات ذهنی می‌باشد، و این علل ذهنی، ابزارهای خرد عملی محسوب می‌شود. این اصل اخلاقی از منظرهدلی بول، که در مورد نظم در جهان سیاست امروز سخن می‌گوید این‌گونه است که

نظم موجود در میان دولت‌ها بر اساس همان اصول اخلاقی است و حقوق بشر بخشی از آن را تشکیل می‌دهد.

با این مباحث، واقع‌گراها هستی اصول اخلاقی را در درون دولت‌ها و میان دولت‌ها به رسمیت نمی‌شناسند، بلکه نظم درون دولتی و میان دولتی، یا از منظر نواقع‌گراها، نظم ساختار سامانه بین‌المللی را بر حسب، قدرت و منافع ملی یا قدرت هژمون می‌دانند (Dower 1999:97).

در این راستا دولت‌ها کنشگران اصلی سامانه بین‌المللی هستند، و با این فرض، رهیافت حقوق بشری که برای گسترش انگاره خویش بر سازمان‌های غیر دولتی (NGO) ها و جامعه مدنی متکی است، مغایرت دارد. از این حیث، دولت ابزار و دستاویز گروه کوچکی از انسان‌های تشنه قدرت است. هر کشوری در روابط خارجی خود با سایر کشورها برای تأمین، امنیت و آسایش خود در صحنه بین‌المللی به‌گونه‌ای سیاست خود را تنظیم می‌کند که بهتر بتواند امنیت و منافع ملی خود را تأمین کند.

توصیه هابز، به دولت‌ها این است که اگر راحت جان و حفظ منافع ملی خود طلبی، برو قوی شو، خندق‌های اطراف و کشورت را عمیقتر کن تا دشمن به آسانی نتواند به مال و جان افراد و کشور و خاک تو تجاوز کند (دانلی، پیشین، ۱۷) این در حالی است که با توجه به تحولات صورت گرفته در اصل حاکمیت و مفهوم کنشگر، این اصل واقع‌گرایی سیاسی با جهانی شدن حقوق بشر تناقض پیدا کرده است. امروزه کنشگران غیر دولتی اهمیت و نقش ویژه‌ای را در بنیان‌های هنجاری حقوق بشر بازی می‌کنند. در این میان سازمان‌های بین‌المللی و کنشگران غیردولتی به ظهور هنجاری حقوق بشری کمک کرده‌اند. زبان حقوق بشر در منشور ملل متحد و متن اعلامیه جهانی حقوق بشر، در نتیجه تلاش‌های افراد وابسته به دولت‌هاست. سازمان‌های غیردولتی و مردم‌نهاد، NGO ها و افراد خصوصی به حکم جامعه مدنی جهانی، نقش بارزی را در آگاهی افکار عمومی و دولت‌ها ایفاء می‌کنند. (International Relations Theory and Human Rights www.apsanet. Org.9.8.2006) در واقع باید تأکید شود، اگرچه در چارچوب واقع‌گرایی، اختلاف نظر زیاد است، اما واقع‌گراها، در مجموع اشتراک نظر دارند که در صحنه بین‌المللی، دولت کنشگر اصلی است، و این زور در اختیار دولت‌هاست و اغلب برای تنظیم روابط بر مبنای قدرت مورد استفاده قرار می‌گیرد. پس سایر ارزش‌های انسانی، مانند حقوق بشر، الگوی کنش و مبنایی برای ارزیابی آن (زور و قدرت) تلقی می‌شود (نظریه‌ها و رویه‌ها، پیشین، ۲۷).

به طور کلی، دراندیشه واقع‌گرایی قواعد و هنجارهایی از قبیل حقوق بشر، اصول اخلاقی و غیره وابسته به قدرت‌های بزرگ در سامانه بین‌المللی است. چرا که دولت‌ها برای بقا و

امنیت خویش در محیط هرج و مرج گونه بایستی آن هنجارها و اصول اخلاقی را با منافع خویش منطبق سازند.

برای درک بیشتر جنبه منزلت و جایگاه حقوق بشر در نظریه‌های روابط بین‌الملل بهتر است تا جایگاه مفهوم فوق را در نظریه لیبرالیسم مورد کند و کاو قرار دهیم.

لیبرالیسم و حقوق بشر

اندیشه لیبرالیستی، حقوق بشر را نه تنها موضوعی حاشیه‌ای نمی‌داند بلکه آن را به عنوان سازوکار نوین روابط بین‌الملل به حساب می‌آورد. آنها معتقدند که معیارهای حقوق بشری امروزی تأثیر خود را بر تغییر و نوع رژیم‌های حاکم نهاده است. دیوید فورسایت (Divid Forsyth)، معتقد است که بایستی درک حقوق بشر را در نگرش‌های بین‌المللی به مثابه یک پارادایم تلقی نموده و از حاشیه انگاشتن حقوق بشر اجتناب نماییم (Forsyth, Ibid. 159). لیبرال‌ها، دفاع از حقوق بشر را دفاع از حقوق طبیعی انسان‌ها می‌دانند. فرضیه لیبرالیسم مدرن در مورد حقوق بشر، از زبان پیچیده تفکر قرون وسطائی درباره حقوق به دوران مدرن منتقل شد، به عبارتی حقوق بشر در دوران نوگرا، بسط و گسترش یافت، لیبرال‌ها معتقدند که اصل ملت اساساً منشأ حاکمیت است، امری است که در برابر فرضیه حاکمیت واقع‌گرائی است.

در کنگره وین سال ۱۸۱۵، قدرت‌های بزرگ پذیرفتند که به تجارت برده پایان دهند و سرانجام، کنوانسیون بروکسل در سال ۱۹۸۰، تجارت برده را منسوخ کرد، همچنین هدف کار کنوانسیون لاهه مصوب سال ۱۹۰۷ و کنوانسیون ژنو ۱۹۲۶ وارد کردن ملاحظات بشر دوستانه و گسترش حفظ حریم حقوق بشر به حوزه جنگ‌ها بود. در کل لیبرال‌ها، برای توسعه تفکر خود درباره حقوق بشر با جهتی مداخله‌جویانه به یکی از حامیان جدی اندیشه فوق در نیمه قرن بیستم تبدیل شدند. امروزه، همگان این اصل را پذیرفته‌اند که هیچ کس نباید در معرض شکنجه یا رفتار یا مجازات‌های ظالمانه، غیر انسانی یا تحقیر آمیز قرار گیرد. (ماده ۵ اعلامیه جهانی حقوق بشر، ماده ۷ میثاق حقوق مدنی - سیاسی و ماده ۳ کنوانسیون اروپایی حقوق بشر و بند ۲ ماده کنوانسیون (آمریکایی حقوق بشر) (Dower, Ibid. 9-110)

جایگاه حقوق بشر در نظریه لیبرالیسم روابط بین‌الملل، در واقع بر پایه نظریه اخلاقی امانوئل کانت است که بر پایه این شناسایی است که کنشگران اخلاقی خرد عملی را ملزم به پذیرش اصل اخلاقی حقوق بشر می‌کنند. هر چند که کانت در نوشته‌های سیاسی‌اش ثبات دولت‌ها را با قانون‌گرایی مردم‌سالارانه که می‌تواند بیان‌کننده آزادی و استقلال باشد، منوط

می‌داند، ولی نیاز به نظم صلح‌آمیز دولت - ملت بر اساس خودآگاهی و درک حقوق اولیه انسان‌ها از اولویت زیادی برخوردار است (Beg, 1973. 85).

در این راستا، لیبرال‌های مردمسالار بر خلاف لیبرالیسم اقتصاد محور، یا لیبرالیسم جامعه‌شناسانه، بر این معتقدند که مردمسالاری‌ها علیه هم وارد جنگ نمی‌شوند و با افزایش تعدد کنشگران مردمسالار در جهان می‌توانیم به سمت یک جهان امن‌تر و باثبات‌تر به پیش رویم. در همین راستا، مایکل دوپل (Micheal Doyle)، با استفاده از تفسیر صلح لیبرالی کانت، معتقد است که سه عنصر باعث صلح مردمسالاری‌ها می‌شود:

۱. وجود فرهنگ سیاسی داخلی حول محور منازعه صلح‌آمیز، باعث حفظ حقوق بشر و کاهش خشونت‌ها می‌شود.

۲. اندیشه مردمسالاری، دارای ارزش‌های اخلاقی مشترکی هست و راه‌های صلح‌آمیز را برای حل منازعه انتخاب می‌کنند

۳. صلح میان مردمسالاری‌ها، به همبستگی متقابل و همکاری اقتصادی با در نظر گرفتن شرایط انسان‌ها می‌انجامد (Sorensen, 2006. 231-270).

در مورد نقش دولت در گسترش حقوق بشر، در لیبرالیسم مدرن و سنتی تفاوت‌هایی به چشم می‌خورد. در لیبرالیسم سنتی، حوزه فردی، قلمرو و خودمختاری و عدم مداخله دولت محسوب می‌شود، چرا که در آنجا عضو و هسته اولیه حق، مالکیت فردی است و دولت به عنوان عنصری مخرب و ضد حقوق بشری نمود می‌یابد. ولی در لیبرالیسم مدرن ما نیازمند مداخلات فعال دولت برای حمایت از شرایط مناسب جهت آزادی واقعی انسان‌ها هستیم ولی نقش دولت، محدود باقی می‌ماند و دولت فقط همیار و کمک‌رسان حق، درباره احقاق حق انسان‌هاست (Green, 1991. 219).

در ادامه جایگاه حقوق بشر در نظریه لیبرالیسم، رابطه میان نظم و حقوق بشر را مورد بررسی قرار می‌دهیم. لیبرال‌ها، مفهوم نظم را در چارچوب نظم جهانی لیبرال تفسیر می‌کنند. جورج سورشن، در مقاله‌ای بنام «چه نوع نظم جهانی؟ معتقد است، اگر چه ممکن است ما نظم جهانی را به مثابه ترتیبات حاکم میان دولت‌ها تعریف کنیم ولی نظم جهانی را نظمی می‌دانیم که بوسیله ارزش‌های لیبرالی ایجاد شده باشد». سورشن بر این باور است که ارزش‌های لیبرالی در اسناد سازمان ملل متحد خلاصه شده است. آزادی، مسئولیت رواداری، عدالت اجتماعی، برابری فرصت‌ها. این ارزش‌ها، بایستی واقعی شوند و دولت‌ها بایستی خود را با این ارزش‌ها وفق دهند تا نظم جهانی لیبرال ایجاد شود. او در ادامه می‌افزاید «ما معتقدیم که جامعه مدنی و مردمسالاری قانونی زمانی بوجود می‌آید که اقتصاد بر پایه قواعد بازار آزاد و توزیع ثروت و منابع عادلانه و تشویق به نوآوری، یعنی رهایی انسانی باشد.»

لیبرال‌ها نظم جهانی لیبرال را در چارچوب حقوق بین‌الملل، احترام به حقوق بشر، احترام به حقوق اقلیت‌ها و مذاهب و توسعه اقتصادی می‌دانند (Sorensen, 2006: 254).

نظریه روابط بین‌الملل لیبرال، بر اولویت منابع داخلی دولت به مثابه عوامل پیامدهای آن در سیاست بین‌الملل تأکید دارند، و این رویه با نهادگرایان نولیبرال که با نواقعی‌گرایی مبنی بر نگرش دولت محوری در سامانه بین‌المللی اشتراک دارند، اختلافاتی را نمایان می‌سازد.

نهادگرایان نولیبرال تأکید می‌کنند، دولت‌ها در ورود به ترتیبات نهادی بین‌المللی منافی دارند که از کنش‌های غیرمناسب با پیامدهای ناخواسته جلوگیری می‌کنند. خشونت‌های حقوق بشری به ندرت در معمای کلاسیک وابستگی متقابل ظهور پیدا می‌کند و بنابراین همکاری در حوزه حقوق بشر از منظر نهادگرایی نولیبرال قابل توضیح و بررسی می‌باشد. از این جنبه نظریه لیبرالی روابط بین‌الملل با تمرکز بر روی اولویت‌های داخلی یا فرض درباره جامعه دولت‌های لیبرال (Liberal States)، به نظر می‌رسد به دنبال سپهر صلح و مردمسالاری مفیدتر و کارایی بیشتر در مطالعه حقوق بشر باشد (Schgimth Sikkink, Ibid: 21).

موراوسکی (Morareski)، یکی از نظریه‌پردازان لیبرال، در تفسیر لیبرالی خود بحث می‌کند، که دولت‌ها معاهدات حقوق بشری را عمدتاً به عنوان ابزارهای بقای سیاسی می‌پذیرند و آن را علیه دولت‌های غیرمردمسالار بکار می‌برند. او معتقد است که ایجاد نهادهای حقوق بشری بین‌المللی، حرکتی عقلانی و منطقی است اما این تعهدات و اجرای حقوق بشر، در نظریه لیبرالیسم، برای دولت لیبرال، امری داوطلبانه است ولی واقع‌گراها آن را بر مبنای اجبار و امری علیه حاکمیت دولت قلمداد می‌کنند. لیبرالیسم روابط بین‌الملل، نقش مستقل محدود برای نهادهای بین‌المللی در گسترش هنجارهای مشترک و همکاری قائل است. هر چند چنین ادعاهایی عمدتاً در درون بستر جامعه لیبرالی دولت‌ها معنا می‌یابد (Morareski, 1986, 626).

رژیم‌های حقوق بشری بین‌المللی

در نظریه نهادگرایی نولیبرال به رژیم‌های بین‌المللی توجه ویژه‌ای دارد و در چارچوب لیبرالیسم روابط بین‌المللی جای می‌گیرد، بنابراین، جا دارد تا منزلت و جایگاه رژیم‌های حقوق بشری بین‌المللی را مورد کند و کاو قرار دهیم. رژیم‌های بین‌المللی در واقع، بیان شناسایی اصول، هنجار و قواعد و رویه‌های تصمیم‌گیری کنشگران در یک حوزه موضوعی مشخص است. تعریف معیار فوق توسط استفان کرانسر مورد استفاده قرار گرفته است (Krasner, 1982: 185).

در سیاست، کاربرد رژیم‌ها، در چارچوب رفتار، روش یا سامانه و قاعده دولت است. به عبارتی رژیم در سیاست، سامانه یا نهادی است که نفوذ گسترده‌ای داشته باشد (Dictionary English Oxford).

در زبان فرانسه نیز (Régimé)، رژیم در رابطه با سامانه قواعد حقوقی یا تعهدات، تفسیر می‌شود. در سیاست بین‌الملل، آنارشی یک قاعده (Rule) است. اصولاً رژیم‌های بین‌المللی، هنجارها یا قواعد و رویه‌های تصمیم‌گیری در حوزه موضوعی است که عناصر نظم را بوجود می‌آورند، این امر علیرغم ساختار آنارشیک سامانه بین‌الملل است. در همین راستا رژیم‌های حقوق بشری با توجه به ساختار آنارشیک سامانه بین‌المللی، همکاری دولت‌ها در گسترش اصول حقوق بشر را ایجاد می‌کنند. مهمترین هنجارهای رژیم حقوق بشری، اعلامیه جهانی حقوق بشر در ۱۰ دسامبر ۱۹۴۸، است که توسط مجمع عمومی به تصویب رسید. میثاق‌های ۱۹۶۶ نیز در برگیرنده هنجارهای حقوق بشر، به‌عنوان هنجارهای رژیم مطرح هستند، که به حقوق سیاسی - مدنی و حقوق فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی تقسیم می‌شوند. در مورد حقوق بشر این نکته اهمیت دارد که رژیم‌های حقوق بشری بایستی توسط دولت‌ها و گروهی از آنها مانند عرضه و تقاضا (در اقتصاد) باشد. در همین رابطه رابرت کوهن، معتقد است که «رژیم‌ها وقتی گسترش و افزایش می‌یابند که تقاضاهای بین‌المللی مکفی توسط (دولت یا گروهی از دولت‌ها) مطرح باشد، و آنها قادر باشند بستر این هنجار را بوجود آورند. هنجارهای بین‌المللی و رویه‌ای تصمیم‌گیری در حوزه موضوعی حقوق بشر به طور اساسی نوعی سازوکار بین‌المللی برای حل جمعی مشکلات ملی - به‌طور اصولی خواهد بود، چرا که ما با یک وابستگی متقابل اخلاقی (Moral Independence) مواجهیم (Donnelly, 1986. 600-626).

در کل لیبرالیسم سنتی، و لیبرالیسم مدرن و نهادگرایی نولیبرال، همگی به نوعی حقوق بشر را چه به لحاظ فلسفی - فطری یا منزلت انسانی و چه به عنوان ابزار سود و زیان دولت‌ها و یا بر مبنای عقلانیت مورد توجه قرار داده اند. به عبارتی حقوق بشر، در بطن گفتمان لیبرالیسم گسترش یافت که به طور مشروح به آن پرداختیم. در ادامه منزلت حقوق بشر را در نظریه سازه‌انگاری مورد بررسی قرار خواهیم داد.

سازه‌انگاری و حقوق بشر

بازگشت به هنجارها و پدیده‌های معنایی از منظر سازه‌انگاری امروزه به عنوان یک کار ویژه مهم در سیاست بین‌الملل محسوب می‌شود. این پدیده به عنوان یک ساخت اجتماعی باعث محو موضوعاتی همچون آپارتاید در آفریقای جنوبی، پایان جنگ سرد، اقدامات پیشگیرانه علیه انواع سلاح‌های خطرناک، پایان برده‌داری و دیگر اقدامات شده است. در مورد تعریف هنجار یک توافق همگانی وجود دارد: «هنجار عبارت است از: معیاری برای رفتار مناسب کنشگران با یک هویت مشخص». هنجار مثلاً در یک چرخه حیات به عنوان امری اجتماعی و بین‌الذهانی و سپس همانطور که کاتز نشتاین (Katzenechtein) می‌گوید: «به مثابه

آبشاری جاری می‌شود. در نهایت توسط دولت، درونی می‌گردد». اغلب مواقع برای این که یک هنجار ظاهر شود و به یک آستانه‌ای برسد، بایستی از طریق مجموعه‌ای از قواعد و سازمان‌های بین‌المللی نهادینه شود (مانند هنجار حقوق بشر توسط سازمان ملل متحد) (Finnemore and Skikin, 1998.887-890).

سازهانگاران به نقش هنجارهایی مانند حقوق بشر در رویه‌های سیاست بین‌الملل در جهت‌دهی به رفتار و منافع کنشگران تأکید می‌کنند. آنها معتقدند که نگرش هنجاری و انگاره‌ها، مشخصه تغییر در جامعه بین‌الملل و نظم جهانی بین‌المللی هستند. به عبارتی چون هنجارها مشخص‌کننده قواعد رفتاری میان کنشگران قلمداد می‌شوند، نوع خاصی از رفتار را بازتاب می‌دهند، که می‌توانند معرف قواعد، معیارها و روندهای موضوعی باشند بوسیله آن می‌توانیم سطح اقتدار و تفاوت اصول و قواعد را درک نماییم (Cochran, 1999. 88-89).

نظریه سازهانگاری، نقش مستقل هنجارها و انگاره‌ها را در سامانه بین‌المللی، و پیامدهای سیاسی داخلی را روشن می‌کند. آنها توجه خود را از این که دولت‌ها منافع خود را دنبال و تغییر می‌دهند و همین منافع خود را در اولین جایگاه و موقعیت در چارچوب هنجارها و انگاره‌های بنیادین تعریف می‌کنند، مشخص می‌سازند. این هنجارها و انگاره‌ها، تأثیرات تنظیمی، حول ساخت هویت کنشگران را، باز تعریف می‌نمایند.

رویکرد تفسیری، در جهت نگرش جامعه شناختی به سازهانگاران کمک می‌کند تا فرض کنند که کنشگران خود را در مجموعه‌ای از هنجارها و قواعد که اغلب به صورت فرهنگ جهانی است، تجسم کنند. سازهانگاران همچنین پیشنهاد می‌کنند که تغییرات سامانه‌مند بلند مدت، نمی‌تواند بدون الگوهای ملی که به طور گسترده‌ای حول پیامدهای فوری کنش است، درک گردد. آنها معتقدند که تغییر در هنجارها به تغییر در هویت‌ها و نهادها و سپس تغییر رفتارها و منافع منجر می‌شود (Finnemore, 1996.335-37).

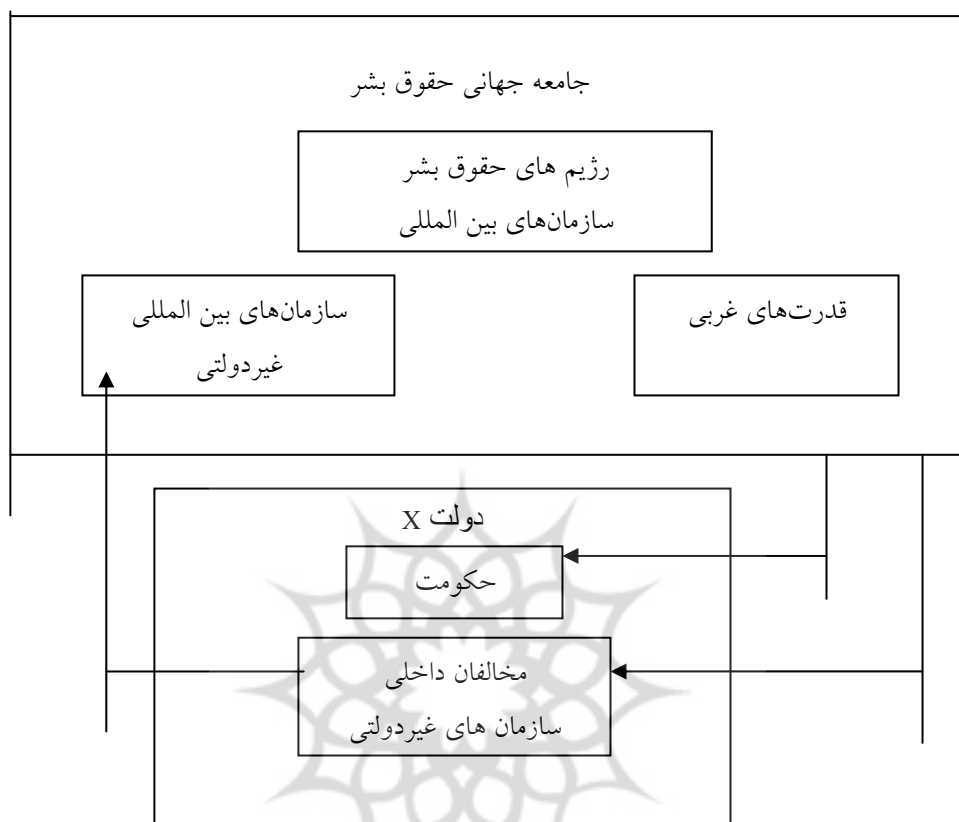
سازهانگاران، بر این باورند که هنجارهای حقوق بشری بعد از ۱۹۴۸ بوسیله قدرت‌های بزرگ و همه بازیگران غیردولتی نهادینه و درونی شده‌اند. نظریه اجتماعی کردن مورد قبول سازهانگاران است که در آن کنشگران، هنجارها و قواعد را اجتماعی و درونی می‌کنند. برای نهادینه کردن هنجارهایی مانند حقوق بشر، سازهانگاران معتقدند که ارتباطات بین دو سطح حوزه داخلی و حوزه بین‌المللی که سازمان‌های غیردولتی و مردم نهاد (NGO) ها، نهادهای مذهبی، سازمان‌های دولتی بین‌المللی، رسانه‌ها، و بنیادها و غیره هستند، که می‌توانند به این کار مبادرت ورزند. این کنش در راستای گسترش فضای داخلی برای جامعه مدنی در جهت حمایت از اجتماعی کردن و نهادینه کردن هنجار حقوق بشر، مفید و مؤثر است.

از این رهگذر است که کلارک (Klark) معتقد است که «هنجارهای حقوق بشر بین‌المللی به طور معقول و حساب شده‌ای، بر روی شکل منافع و رفتار کنشگران دولتی تأثیر می‌گذارد». البته کلارک معتقد است که نباید نقش دولت‌ها در بوجود آوردن یک هنجار در سطح بین‌المللی یا نقش کنشگران غیردولتی برای دستور کار جهانی در راستای مداخله در امور داخلی کشورها برای نهادینه و پیگیری هنجارهای حقوق بشری را نادیده بگیریم (Clark, 2004: 525).

در کل سازه‌انگاران بر این باورند که کنشگران غیردولتی و تحرک بنیادین آنها به طور حداکثری نقش مهمی را در تعیین محیط اجتماعی کنشگران دولتی بازی می‌کنند. آنها حقوق بشر را به عنوان، حقوق بشر بین‌المللی و تحت یک دستورالعمل جهانی می‌دانند که هویت و منافع و رفتارها را تا حد زیادی معنا می‌بخشد (Schmitz and Sikking, Ibid. 53).

هویت حقوق بشری امروزه مرزهای خودی و غیرخودی را در روابط بین‌الملل نوین ایجاد کرده است. هنجارهای حقوق بشری امروز به ما کمک می‌کند که گروه‌بندی دولت را بشناسیم. امروزه ما شاهد برساخته شدن «کلوپ لیبرال» در ورای هنجار حقوق بشر بین‌المللی هستیم. به این معنا که در این میان، اتحادیه اروپا، معیاری برای کلوپ لیبرال است و هر کشوری که خواهان پیوستن به این کلوپ باشد، ناچار به پیروی از هنجارهای حقوق بشر بین‌المللی است. در این راستا اگر کشوری هم در برابر هنجارهای حقوق بشر بین‌المللی مقاومت کند، این هنجارها از بالا به صورت عمودی و به صورت کنش گفتاری ارتباطی، که توسط گفتمانی فراگیر حمایت می‌شود، به صورت اجتماعی و داخلی اعمال می‌شود. اولین مرحله آن همان روند اجتماعی کردن است که به صورت فشار داخلی و بین‌المللی صورت می‌گیرد.

دومین مرحله اجتماعی کردن، توسط گفتمان‌های مشاجره‌ای و شرم‌نده‌سازی کشور ناقض هنجار صورت می‌پذیرد که این بحث گفتمان‌های مشاجره‌ای، از نظر هابرماس وارد روابط بین‌الملل شده است. اجتماعی کردن از طریق گفتمان اخلاقی و با تأکید بر روی ارتباط، بحث، مشاجره و تعقیب و فشار صورت می‌پذیرد. سومین مرحله اجتماعی کردن توسط کنشگران غیردولتی انجام می‌پذیرد. این مرحله، گفتمان اخلاقی و حقوق بشری در ورای روند اجتماعی کردن، صورت می‌گیرد. گفتمان اخلاقی نه تنها خود هنجارهای ضد حقوق بشری را به چالش می‌کشد، بلکه بحث راجع به هویت آن هنجار را نیز به زیر سؤال می‌برد. در مورد روند اجتماعی کردن به جدول ذیل توجه کنید.



از نظر سازه‌انگاران، امروزه رعایت حقوق بین‌الملل و حقوق بشر، به مشروعیت بیشتر دولت مذکور در جامعه بین‌الملل معنا می‌بخشد.

این گفتمان، خود با گفتمان حوزه صلح، مردمسالاری، حقوق بشر در یک راستا عامل تفاوت، دولت‌های لیبرال و غیرلیبرال می‌باشد. از منظر آنان رعایت هنجارهای حقوق بشر تنها نشانه قطعی احراز هویت معنوی از جامعه بین‌الملل تلقی می‌شود (Cass Sunstein, 1999:59). به عبارتی انتظار می‌رود، که هنجارهای حقوق بشری به مثابه ابزارهای ارتباطی در وهله نخست با فراهم ساختن چارچوبی از رهیافت‌های مشترک، تعاملات را امکان‌پذیر می‌سازند و سپس، هنجارها، نظم اجتماعی را ایجاد کرده، سامان می‌بخشند و پایدار می‌سازند.

کارویژه نخست هنجارها این است، که می‌تواند تبیینی برای تعمیم هنجارهای مردمسالارانه به مناسبات خارجی میان دولت‌ها با یکدیگر را بدست دهد. این هنجارهاست که به انگیزه‌ها،

برداشت‌ها و رویه‌های بازیگران در نظم‌های لیبرال شکل می‌بخشد، به این دلیل که دوستی و دشمنی امری اجتماعی هستند، پایبندی دولت‌ها به اصول و هنجارهای حقوق بشری مشخص‌کننده هویت آن دولت در جامعه بین‌الملل است. بسیاری از مداخلات سخت و نرم سازمان ملل در پرتو این تلقی و برداشت صورت می‌پذیرد.

برداشت اساسی‌تر آن است بگوییم، اندیشه‌ها و هنجارهای حقوق بشر بر هویت بازیگران و نحوه تلقی آنها از منافع خودشان تأثیر سازنده دارد، این رویکردی سازه‌انگارانه به جایگاه حقوق بشر در روابط بین‌الملل بود که مورد بررسی و کند و کار قرار گرفت.

به عبارتی در این بخش متوجه می‌شویم، که سازه‌انگاران با توجهی که به هنجار حقوق بشر دارند، تا حد زیادی مفهوم فوق را که در روابط بین‌الملل توسط هنجارها و انگاره‌ها و با اهتمام به ساخت اجتماعی و بین‌الذهانی آنها، معنا می‌یابد و رفتارها و منافع کنشگران دولتی را جهت می‌بخشد، عملاً به رهیافتی مؤثر و کلیدی در این چارچوب مبدل ساخته‌اند (Jepperson, Went, 1996.236).

یکی دیگر از نظریه‌های دیگر روابط بین‌الملل که می‌تواند جایگاه حقوق بشر را در آن جستجو کرد، نظریه فمینیستی روابط بین‌الملل می‌باشد که به شرح آن می‌پردازیم.

فمینیسم و حقوق بشر

جنبش اجتماعی زنان و حوزه فعالیت آکادمیک آن (به اصطلاح فمینیسم آکادمیک)، نقش مؤثری در تولید دانش و در کل به طور خاصی در رشته روابط بین‌الملل داشته است. فمینیسم به عنوان یک نظریه اجتماعی در کنار عمل اجتماعی در صدر تغییر و تحول گفتمانی در عرصه‌های مختلف است.

فمینیست‌ها بحث درباره موقعیت زنان در روابط بین‌الملل و چشم‌اندازهای زنانه در این عرصه را وارد مناظرات و گفتمان‌های آن کرده‌اند. به بیان سینتاوبر، عصر کنار گذاشتن فمینیست‌ها و مسائل فمینیستی در مناظرات روابط بین‌الملل، بدون پذیرش مخاطرات سیاسی آن گذشته است. برخی نویسندگان جریان اصلی بر آن اند که فمینیسم در روابط بین‌الملل، به معنای وارد کردن متغیر جنسیت است، ولی فمینیست‌ها با این برداشت مخالفند و تأکید دارند که جنسیت یک متغیر نیست بلکه یک چشم‌انداز یا یک جهان‌بینی است، زیرا موجد مواضع سوژگی خاصی است. حوزه اصلی مبارزات فمینیست‌ها به ویژه فمینیسم لیبرال، پیگیری حقوق زنان در عرصه سیاسی، اقتصادی و اجتماعی است.

اینجاست که حقوق بشر یا به عبارتی حقوق بشر زنان معنا می‌یابد. آنها می‌کوشند، در کل تبعیض نسبت به زنان و برخورد نابرابر حاکم در نهادها، رویه‌ها و نگرش‌ها را نسبت به زنان از میان ببرند (مشیرزاده، پیشین، ۳۲۳-۳۹۳).

در دهه‌های اخیر، فعالیت‌های زنان بر روی کنفرانس‌های بین‌المللی نیز تأثیر گذاشته است. مثلاً در اجلاس زمین توسعه و محیط زیست ریو در سال ۱۹۹۲، به رابطه زنان و حفظ محیط زیست توجه می‌شود. (که از جمله می‌توان به مسئولیت اصلی زنان برای تأمین سوخت و آب اشاره کرد). آنها همچنین نظامی‌گری را تحت آسیب‌های زیست محیطی می‌دانستند. کنفرانس حقوق بشر وین سال ۱۹۹۳، در برجسته ساختن مسائل مربوط به حقوق زنان در سطح بین‌المللی اهمیت بیشتری داشت. مبارزات سیاسی زنان در سطح جهانی به تصویب اعلامیه مجمع عمومی سازمان ملل درباره مقابله با خشونت علیه زنان در سال ۱۹۹۳ کمک کرد. این اعلامیه، معرف پیشرفت چشمگیری در مسائل مربوط به جنسیت در سطح جهانی به شمار می‌آید. این بیانیه خشونت را امری به موضوع جنسیت محور، تلقی می‌کند. (که با شرایط ساختاری مانند وابستگی زنان تشدید می‌شود و از دولت‌ها می‌خواهد تا کسانی را که در اماکن خصوصی یا عمومی اقدام به خشونت و تعدی علیه زنان می‌کنند، مجازات نماید). اینجاست که گفتمان حقوق بشری فمینیستی وارد قلمرو روابط بین‌الملل و جزء تکالیف دولت‌ها در پاسداشت حقوق بشر می‌شود. کنفرانس ۱۹۹۵ پکن، پیرامون زنان نیز درباره اهمیت دارد (اسمیت، ۱۳۸۳، ۱۳۱۰-۱۳۰۷).

یکی از شاخص‌های حقوق بشر، برابری فرصت‌ها است که فمینیست‌ها آن را در عدالت جنسیتی به وضوح وارد می‌کنند. فمینیست‌ها در این جا به شدت از لیبرال‌ها انتقاد می‌کنند، که آنها از اصول انتزاعی عدالت دفاع کنند و آن مایه شرمساری است که بسیاری از پیشینیان آنها، برای مدتی مدید حقوق مرد را به عنوان حقوق بشر، شناخته‌اند، و این رویه لیبرال‌ها برای مدتی مدید موفق نشد به برتری جنس مذکر پایان دهد.

طرفداران حقوق زنان معتقدند اگر عدالت اجتماعی خواستار تأمین رفاه اولیه است، این عدالت باید در سراسر مرزها جاری شود، و عدالت جنسیتی باید با عدالت توزیعی بین‌الملل ارتباط پیدا کند. بحث‌های مربوط به عدالت بین‌المللی و عدالت حقوق بشری در مرزهای کشورها از نظر فمینیست‌ها به طور جدی دنبال می‌شود (لینکلتر، ۱۳۸۵، ۲۶-۲۴۴).

در زمینه حقوق بشر، شورای اقتصادی و اجتماعی سازمان ملل، برای اجرای قواعد حقوق بشر ساز و کاری در اختیار دارد بنام کمیسیون مقام زن، این کمیسیون بر گرفته از گفتمان فمینیستی در روابط بین‌الملل در جهت منزلت زن در روابط بین‌الملل می‌باشد. کمیسیون مقام

زن یک کمیسیون کارکردی شورای اقتصادی و اجتماعی است که شورای مزبور آن را در سال ۱۹۴۶ تأسیس کرد. وظایف کمیسیون بدین قرار است:

۱. تهیه توصیه و گزارش‌هایی برای شورای اقتصادی و اجتماعی درباره ترویج حقوق زن در زمینه‌های سیاسی، اقتصادی، مدنی، اجتماعی و آموزشی ارائه توصیه‌هایی به شورا درباره مسائل جدی که توجه فوری در زمینه حقوق زنان با هدف اجرای اصل برابری حقوق مرد و زن را ایجاد کند.

۲. تهیه پیشنهادهایی برای تحقیق این توصیه‌ها. این کمیسیون برآمده از گفتمان حمایت از حقوق زنان در جامعه بین‌الملل است.

همچنین کمیته امحای تبعیض علیه زنان که در سال ۱۹۸۲ تشکیل شده است، که بر اساس ماده ۱۸ کنوانسیون مزبور، دولت‌های عضو، موظف‌اند ظرف یک سال پس از به اجرا درآمدن این معاهده برای آنها گزارش اولیه‌ای درباره قانونگذاری، قضایی، اجرا و دیگر اقدام‌هایی که برای اجرای مفاد پیمان به عمل آورده‌اند ارائه دهند. کمیته حاضر، در واقع مقابله با رفتار خاصی، علیه گروه مشخصی از ابناء بشر را در برنامه خود دارد. این برنامه‌ای برای ترویج حقوق بشر در چارچوب حقوق زنان می‌باشد (Kory, 1998.266).

به هر حال، این سازه‌کارهایی در اجرای حقوق بشر می‌باشد که فمینیست‌ها سال‌ها برای آن تلاش می‌کنند، یعنی حقوق بشری که کاملاً در چارچوب گفتمان مرد سالارانه تعریف نشود. نگاه انتقادی فمینیست‌ها که در کل نگاهی عمدتاً گفتمانی است بر آن است که بر ساخته‌های مردانه روابط بین‌الملل حتی برساخته حقوق بشر در منظر لیبرالیسم سنتی را به چالش بکشد. از دید فمینیست‌ها تحلیل روابط باید نسبت به جنسیت به عنوان بر ساخته‌ای اجتماعی، حساس باشد (مشیرزاده، پیشین، ۳۱۰-۳۰۸).

اگرچه فمینیسم دارای شاخه‌های گوناگونی همانند رادیکال، لیبرالیسم، سوسیالیسم و حتی اسلامی است ولی ما در کل منزلت حقوق بشر را در نظریه فمینیسم استخراج کردیم و مشخص ساختیم که فمینیست‌ها از برساخته شدن حقوق بشر که در واقع موجب سوژگی مردانگی باشد، انتقاد می‌کنند و حقوق بشر را حقوق تمامی انبای بشر اعم از زن و مرد می‌دانند.

نتیجه

دغدغه گسترش حقوق بشر، در ابعاد بین‌المللی بعد از جنگ جهانی دوم، به عنوان یک گفتمان وارد حوزه روابط بین‌الملل و سیاست خارجی کشورها شد.

اعلامیه جهانی حقوق بشر، و تمامی سازوکارهای سازمان ملل متحد، عملاً جهانی شدن حقوق بشر را برجسته ساخت و بعد از جنگ سرد، و ظهور سامانه بین‌المللی نوین، قابلیت‌های زیادی برای همکاری بین‌المللی در زمینه گسترش انگاره حقوق بشر بوقوع پیوست و سیاست خارجی کشورها را به خود مشغول ساخت.

با توجه به این که رخداد حقوق بشر به عنوان یک برساخته اجتماعی وارد حوزه بین‌المللی و نظریه‌های روابط بین‌الملل شده است مقاله حاضر نیز منزلت و جایگاه حقوق بشر را در چهار نظریه واقع‌گرایی، لیبرالیسم، سازه‌انگاران و فمینیسم مورد کند و کاو قرار داد. واقع‌گرایان سستی شامل: مورگنتا، کار و هرز به نقش سیاست قدرت، میان دولت‌ها و فهم سیاست بین‌المللی از این طریق تأکید می‌کنند. مورگنتا حوزه مستقل قدرت از بحث اخلاقیات را مشخص می‌کند.

نواقح گراها هم منطق سیاست قدرت را با نگاهی ساختاری و ساختار آناشیک فرض می‌کنند و در همین راستا نقش سازمان‌های غیردولتی (NGO)، در جهت گسترش حقوق بشر، و هنجار و تولید و بازتولید هنجارهای حقوق بشری را وابسته به سامانه بین‌المللی و قدرت‌های بزرگ می‌دانند. و نواقح گراها معتقدند که مفهومی کردن سامانه بین‌المللی هر چه بیشتر محدودکننده نقش حقوق بشر و هنجارهای وابسته به آن در روابط بین‌الملل است (Kardas:www.edu.gsis).

لیبرال‌ها با توجه به این که جامعه بایستی از اجبار و فشار خارجی دولت آزاد باشد، صراحتاً جایگاه منحصر به فرد را در حقوق بشر متذکر می‌شوند (Donnaly.op.cit.58). لیبرال‌ها به دنبال اخلاقی کردن و هنجاری کردن جهان واقع‌گرا هستند و گسترش حقوق بشر نیز در سطح بین‌الملل نیز در این راستا می‌باشد. مثلاً مداخله بشردوستانه تا حد زیادی از اندیشه لیبرالی بین‌المللی، علیه حاکمیت دولت‌ها و ایجاد نظم لیبرالی جهان حکایت دارد (Aramas, 2000.70).

سازه‌انگاران هم حقوق بشر را در چارچوب هنجاری و قاعده‌مند در نظر می‌گیرند و گفتمان فوق را در راستای اجتماعی کردن و داخلی کردن هنجاری آن توسط سازمان‌های بین‌المللی (NGO) و قدرت‌های بزرگ می‌دانند.

فمینیست‌ها هم در پی توضیح و تفسیر این نکته هستند که حقوق بشر را حقوق تمامی ابنای بشر اعم از زن و مرد تلقی کرد. با این توضیحات می‌توانیم به جایگاه و منزلت حقوق بشر را در نظریه‌های روابط بین‌الملل درک نمائیم.

منابع و مأخذ:

الف - فارسی:

۱. دانلی، جک، ۱۳۸۰ «نظریه های حقوق بشری». ترجمه حسین شریفی طراز کوهی در حقوق بشر نظریه ها و رویه ها، تهران: انتشارات دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران
۲. دوئرتی، جیمز و فاترگزاف، رابرت، ۱۳۷۶. «نظریه های متعارض در روابط بین الملل»، ترجمه: علیرضا طیب و وحید بزرگی، تهران: نشر قومس (جلد اول).
۳. لینکلتر، آندر، ۱۳۸۵، «نظریه هنجارگذار و روابط بین الملل» در: مفاهیم اساسی در روابط بین الملل، ترجمه: لیلا سازگار، تهران: مرکز سیاسی و بین المللی.
۴. مشیرزاده، حمیرا، ۱۳۷۷، «واقع گرایی و سه مناظره در روابط بین الملل»، مطالعات حقوقی و سیاسی، شماره ۱.
۵. _____، ۱۳۸۵، تحول در نظریه های روابط بین الملل، تهران: سمت.

ب - خارجی:

1. Arrams, Elliott, 2003, "To Fight the Good Fight", The National trest Spring . P.70.
2. Brey, J. Fein. **Social Philosophy**, 1973. Cprentice Hall. P.85.
3. Sorensen, George, 2006. "Liberalism of Restraint and liberalism of Impo sition Liberal Values and World Order in the New Mellenium". **International Relations**. Vol.2.(3). PP.251-72
4. Clark. Ann Marie, 2004. **Diplomacy of Conscience: AmestyInternational and Changing Human Rights Norms**, Prinston. Prinston University Press, P.525.
5. Donnelly, Jack, 1986. "International Human Rights: A Regime Analysis", **International Organizations**, 40(3).P.599.
6. Dower, Nigel, 1999. "Human Rights and International Relations". **The, International Journal of Human Rights**. Vol 4. N 1. Spring P.97.
7. "Transnational Politics, International Relations Theory, and Human Rights"; [Http://www.apsanet.org](http://www.apsanet.org). University of minnesata. Kathryn skkin.9.8.2006
8. finnemore Martha und Sikkin, Kathryn , 1993. "International Norms Dynamics and Political Change". **International Organizations**. 52, 4. Aurutum, PP.887-900.
9. Cochran Molly , 1999. **Normative Theory in International Relations: A Pragmatic Approach**. Combridge: Combridge University Press, PP. 88-90.
10. Finnemore, Marthu, 1996. "Norms, Culture and Word Politics: Insights from Sociologes Institutionalism", **International Organizations**. 50.(2). PP.325-47.
11. Forsyth, Divid p. 2006 . **Human Rights in International Relations**, Combridge: University, Com bridge Press. P.156.
12. G. John, IRenberry and Charles Kuphehan, 1990. "Socialization and Hegemonic Power", **International Organizations**, 44. (3), PP. 283-315
13. Jopperson, Ron and Went, Alexender and Katzentein, Peter, 1996," Norms Identity, Culture, National Security", In Katzenstein (ed), **The Cultur of National Security, Norms and Identity in word Politics**, New York: Columbia University Press. PP.256-259
14. Moraveski, Andrew 1979."Taring Preferences Seriously: A liberal Theory of International Politics", **International Organization**, 1979, 54(4). PP.513-53.
15. Kranser, Stephen, 1990. **Sovereignty: Organized Hyphocrisy**. Prinston: Prinston University Press. P.141.

16. Krasher, Stephen, 1993. "Soverignty, Rigimes and Human Rights", Rittberger, (ed) **Regim Theory and International Ralations**. Oxford: Clarendon Press, 1993. PP.139-142.
17. Krasner, Stephen, 1982. "Structural Causes and Regim Consequences as Intervening Variable", **International Organization** 36. (Spring) . P.185.
18. **Kory, Williams and Universal Declaration of Human Rights**, NGO(s) London: Macmi Ian Press, ltd, P.266.
19. Riss, Tomas and Kikking Kathryn, **Socialization of International Human Rights Norms in to Domestic Practices: Interuduction the power of Human Rights**. Combridge. Combridge University Press. PP. 90-93.
20. Shetack, Jeromej. 1998. "The Phisophtic Foundations of Human Rights". **Human Rights Quarterly**, 20. P.214
21. Soresen, George. 2006. "What kind of Word order? The International System in the New Mellennium", **International Relations**, London, Thousand Vol. 2 (3). PP. 254-272.
22. Sunsten, Cuss, 1999. **Social Norms and Social Rules In Freemarket and Social Justice**, ed. Cass Sunstein, New York, Oxford University Press. P.59.
23. Sabon, Kards, 2005 "Human Rights Policy and International Relations, Realist Foundations, Reconsiders", in: [http://www.du.edu/sis/hrhw/Working / 2005/31- Kards 2005- Pdf](http://www.du.edu/sis/hrhw/Working/2005/31-Kards2005-Pdf).
24. T.H. Green, 1941. **Lectures on the Principles of Political obligation**, London Longman Green. P.219.

از این نویسنده تاکنون مقالات زیر در همین مجله منتشر شده است:

- "گزارشی از دوره مطالعات عالی مرکز دانشگاه اروپایی برای مطالعات صلح"، شماره ۳۷، سال ۸۶؛
 "گزارشی از عملکرد مرکز مطالعات عالی بین‌المللی دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران"، شماره ۴۰،
 سال ۷۷؛ "حقوق و توسعه"، شماره ۴۵، سال ۷۸؛ "اقدامات بین‌المللی در حمایت از حقوق افراد دارای معلولیت"، شماره ۵۸، سال ۸۱.

پرتال جامع علوم انسانی